



همچنان معتقد هستیم که وست‌ورلد یکی از بهترین سریال‌های تاریخ در ژانر خودش است. اپیزود چهارم این فصل نیز به این گفته صحنه می‌گذارد. این قسمت جذابیت، غافل‌گیری و تأثیرگذاری خاص خودش را داشت.

انتشار: 23 اردیبهشت (May) (13)	معمای اسفینکس	فصل دوم - قسمت چهارم
-----------------------------------	---------------	----------------------

اسفینکس، اهریمن تباهی و بلا، یکی از خدایان اسطوره‌های یونانی بود. تمام مسافرانی که از کنار مامن او رد می‌شدند، باید به معمایی که او طرح می‌کرد، پاسخ می‌گفتند تا زنده بمانند. معمایش این بود: «آن چیست که صبح‌ها چهارپا دارد، ظهرها دو پا و شب‌ها سه پا؟». جواب «انسان» است؛ چرا که در کودکی چهار دست و پا راه می‌رود، وقتی بزرگ شد روی دو پا و در پیری عصا را به کمک می‌گیرد. در این قسمت بارها اسم اهریمن و انسان را می‌شنویم و معمای ویلیام را می‌بینیم.

کارگردانی این قسمت توسط «لیسا جوی» انجام شد و نشان داد که علاوه بر نویسندگی در کارگردانی هم خبره است. هر چند که وست‌ورلد در هر قسمت سوالات پرتعدادی را ایجاد می‌کند اما در این قسمت کمتر شاهد این موضوع بودیم یا حداقل در همین اپیزود جواب آنها را گرفتیم. داستان «ویلیام سیاه‌پوش» و گرفتاری «گریس» سراسر است بود و کمتر به آن خواهیم پرداخت. برای دسترسی به نقد و بررسی اپیزودهای قبلی در وب‌سایت شبکه‌مگ [اینجا](#) کلیک کنید.

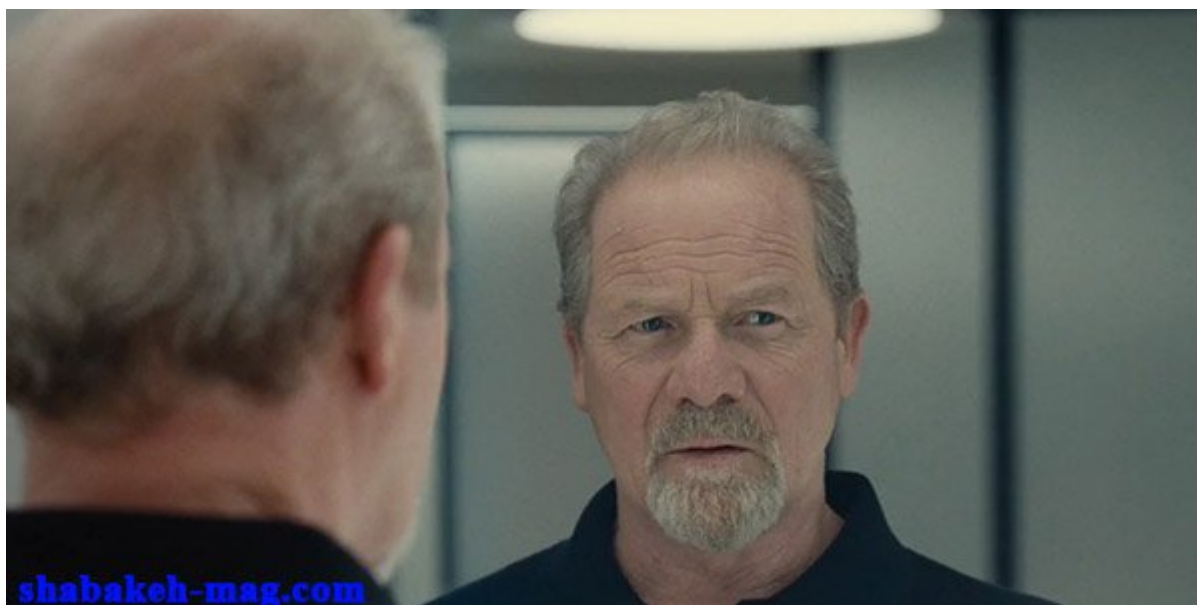
معمای اسفینکس

در ابتدا، دوربین با چرخش در اتاق «جیمز دلوس» و نشان دادن تنگ ماهی، کتاب، دوچرخه زدن و درست کردن صبحانه، زندگی روتین جیمز را نشان داد. با ملاقات ویلیام و صحبت در مورد دور زدن شیطان همه چیز به خوبی پیش می‌رفت و انتظار رهایی داشت اما برگه‌ای که ویلیام به او نشان داد همه چیز را بهم ریخت. متنی از گفته‌هایش که نشان داد زندگی‌اش عادی نیست. وقتی جیمز دلوس می‌پرسد: «من دیگه تو کالیفرنیا نیستم نه؟» در جواب می‌شنود: «آگه نمی‌تونی تشخیص بدی اهمیتی هم داره؟». این همان جوابی است که ویلیام در ابتدای ورود پارک از زبان «آن‌جلا» شنید و در واقع این همان سوال اصلی سریال است. اگر انسان‌ها ندانند که در بدن دیگری هستند اهمیتی دارد؟ اگر میزبان‌ها از روایت بودن خودشان اطلاعی نداشته باشند اهمیتی هم دارد؟ در واقع برای این سوال هیچوقت جوابی وجود ندارد.



جیمز واقعی وجود نداشت و 149 کلون از او ساخته شد اما مغز در هیچ یک از آنها نتوانست پایداری خود را حفظ کند. اگر بگوییم این اپیزود تاریک‌ترین اپیزود سریال است بیراه نگفته‌ایم. هدف اصلی شرکت دلوس بالاتر از ثبت DNA و آزار میزبان‌ها، پدید آوردن جاودانگی برای انسان است. این ایده را پیش‌تر در سریال جدید Altered Carbon دیده بودیم؛ انسان‌هایی که پول آنها از پارو بالا می‌رود ذهن خود را به صورت دیجیتالی ذخیره و در بدنی جدید بارگذاری می‌کنند. دنیا در آینده متعلق به این افراد است و پیامدهای بد آن قابل شمارش نیست. معمای اسفینکس سعی می‌کند این تهدیدات را برای بیننده ترسیم کند.

یکی از نکاتی که همیشه در وست‌ورلد دیده‌ایم این است که سریال، علاقه خاصی به نشان دادن روایات در قالب انسان دارد و این بار نوبت جیمز دلوس بود. در مروری از فصل اول، رابرت به بازگشت مردگان اشاره کرد. مشخص است که او در تمام مدت از کارهای مخفیانه دلوس خیر داشته و شاید... شاید دلیل آزاد کردن میزبان‌ها نیز مقابله با همین روش زندگی است. بهر حال در این اپیزود 71 دقیقه‌ای (که کمی بیشتر از حد معمول بود) شاهد بودیم که نه تنها فناوری نتوانست زندگی جاویدان بوجود آورد بلکه روایات‌ها را هم بلای جان انسان‌ها کرد.

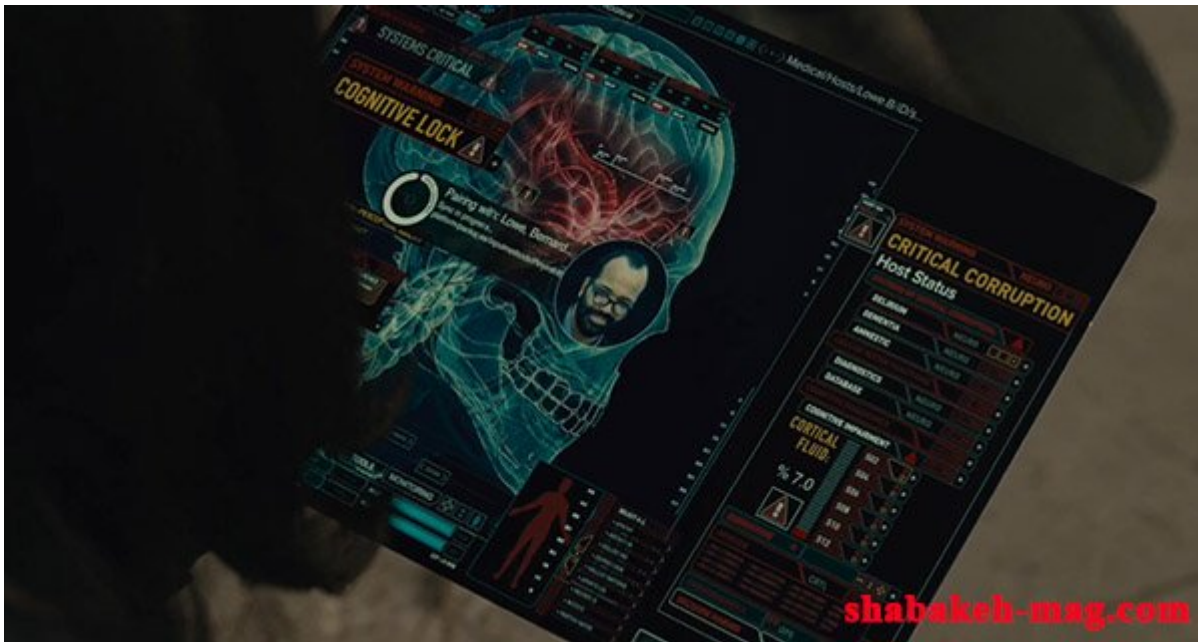


آهنگی که در ابتدای اپیزود در سلول جیمز پخش شد Play with fire یا «بازی با آتش» نام دارد. هر بار که ایده شکست می‌خورد، کلون جیمز در آتش موفتی جهنم از بین می‌رود. وقتی که او با حالتی دیوانه‌وار به برنارد حمله می‌کند، شبیه به فیلم‌های ترسناک و جنایی، فقط نور قرمز و سیاه (تاریکی) وجود دارد که انگار آنها در خود جهنم

هستند. بعد از این صحنه‌ها جیمز ناپاک در آتشی قرار می‌گیرد که این بار واقعی و پایان‌دهنده زندگی اوست.

بازگشت السی و کنجکاو هایش

یکی از دوست‌داشتنی‌ترین کارکترهای فصل اول «السی» بود که در این اپیزود هم نقش زیادی داشت. مشخص است که وقتی کارگردان بر روی کارکترهای کمتری زوم می‌کند، جذابیت بیشتر می‌شود و وست‌ورلد حرفای بیشتری برای گفتن دارد. «گلمنتاین» با آن چهره بی‌تفاوت طوری برنارد را روی زمین می‌کشد که مشخص است برای این کار برنامه‌ریزی شده است. زمانی هم که ماده‌ای به اصطلاح «مایع غشایی» در بدن برنارد تمام می‌شود فردی کاربلد به نام السی وجود دارد تا او را برای مدتی به زندگی بازگرداند. اینکه این مایع چیست و چرا میزبان‌های دیگر به آن نیاز ندارند اصلاً مشخص نیست. برخی اتفاقات این اپیزود آنقدر مبهم است که نمی‌توان به دید پیچیدگی به آن نگاه کرد و حتی سوال طرح کرد. (در سمت راست تیلت می‌بینیم که این ماده به 7 درصد رسیده است)



جفری رایت (در نقش برنارد) در گفتن جملات با لحن ترسناک استاد است. او در بیشتر مواقع با صدایی آرام و لحنی رازگونه سخن می‌گوید. در انتهای داستان بنظر می‌رسد که برنارد خاطراتی را به یاد آورده است و در اینجا لحن رازگونه‌اش با چاشنی دروغ همراه می‌شود. هر چند که السی به برنارد اعتماد می‌کند و انصافاً قابل اعتماد هم هست اما می‌دانیم که برنارد همیشه شخصیت خودش را نداشته و وسیله‌ای برای اهداف دیگران بوده است.

مطلب پیشنهادی



آخر هفته با شبکه: بهترین انیمیشن‌های سال 2017
ویدئو: 5 انیمیشن نامزد شده در اسکار 2018

پایان دوری پدر و دختر

فرضیه‌ای مطرح می‌شود که ویلیام سیاه‌پوش یک کلون است. با چیزی که در ملاقات نهایی او با جیمز دلوس دیدیم، آزمایشات به سرانجام نرسید و در نتیجه ویلیام کلون نیست. اما اینکه چطور در درگیری‌ها تیر خورد و آخ نگفت نشان می‌دهد که موضوعی دیگر مطرح است. گرچه ویلیام با به یاد آوردن خاطرات تلخ مرگ همسرش تحت تأثیر قرار گرفت و خانواده «لورنس» را نجات داد ولی به قول رابرت یک کار خوب، چیزی را تغییر نمی‌دهد. تا به اینجا کار ویلیام مقصر اصلی اتفاقات ناگوار در پارک است.



باهوش و زرنگ. عبارتی که ویلیام برای توصیف دختر خودش بکار می‌برد. فرار راحت گریس از دست سرخپوستان این موضوع را تأیید کرد. همانطور که در بررسی قسمت قبل گفتیم حدس‌هایی در مورد هویت گریس زده شد که درست هم از آب درآمد. گریس دختر ویلیام است و همانند پدرش در حال کشف راز و رمز پارک است. البته قسمت جذاب‌تر داستان نحوه رسیدن این دو به یکدیگر است. گریس در پارکی دیگر است، بدون هیچ وسیله‌ای فرار می‌کند و در نهایت در بیابان پدرش را ملاقات می‌کند! باید منتظر سکانشی باشیم که پرده از این قضیه بردارد.

نکات و سوالات معمای اسفینکس

در میان سرخپوستان، «استابز» به گریس می‌گوید که آنها فقط میزبان‌ها را می‌کشند و به انسان‌ها آسیب نمی‌رسانند. در قسمت قبل هم دیدیم که آنها به دنبال گرفتن «سایز مور» هستند (احتمالاً برای حفظ جان او). شاید سرخپوستان هدفی مشترک با انسان‌ها داشته باشند.

چینی‌ها برای ساخت قطار افراد زیادی را (که نمی‌دانیم انسان یا میزبان بودند) را بدون دلیل می‌کشند و زیر ریل قرار می‌دهند. از زبان مرد سیاه‌پوش نیز می‌شنویم که این ریل قرار بود به سمت شمال برود، نه غرب.

وقتی از یک سرخپوست سوال می‌شود که اسیرها را به کجا می‌برند، می‌گوید: «نزد اولین ما، او تصمیم می‌گیرد». این شخص همان «اکیچیتا» است که با لوگان مذاکره کرد و در قسمت قبل هم اشاره کردیم که در خاطرات میو، جای دارد.



بسیاری از اتفاقات این چهار اپیزود در کمتر از دو هفته بعد از انقلاب میزبان‌ها رخ داده است. اگر یادتان باشد، شروع فصل دوم با بیدار شدن برنارد و مواجه شدن با دریایی از میزبان‌های بی‌جان همراه بود. در این دو هفته آنقدر داستان پربار بوده که هنوز زمان بررسی آن موضوع فرا نرسیده است.

همانطور که از صحبت گریس با استابز فهمیدیم، او قصد ترک پارک را ندارد. بنظر می‌رسد او و پدرش هنوز هم در پارک کارهای ناتمام زیادی دارند؛ هر چند که فوراً آنها را به درون بازی خودش کشیده است. اصلاً شاید اتفاقات پارک یک بازی باشد و همه چیز از پیش طراحی شده است.

وقتی این اپیزود به پایان می‌رسد باید این سوال را از خودمان پرسیم که آیا بهتر از این هم می‌شد؟ بنظر من که نه! این قسمت فوق‌العاده زیبا و بی‌نقص بود. احتمالاً کسانی که این سریال را ندیده‌اند متوجه نخواهند بود اما می‌دانیم که دنبال کردن هفتگی وست ورلد و مواجه شدن با رازها و افشاگری‌های آن چه لذتی دارد. امیدواریم که از خواندن نقد و بررسی این سریال راضی بوده باشید.

تاریخ انتشار:

26 اردیبهشت 1397

نشانی منبع:

<https://www.shabakeh-mag.com/entertainment/12920/%D9%86%D9%82%D8%AF-%D9%88-%D8%A8%D8%B1%D8%B1%D8%B3%DB%8C-%D9%82%D8%B3%D9%85%D8%AA-%DA%86%D9%87%D8%A7%D8%B1%D9%85-%D8%A7%D8%B2-%D9%81%D8%B5%D9%84-%D8%AF%D9%88%D9%85-%D8%B3%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D9%84-westworld>